

جغرافیای دیگر

برج بابل

سراسر کره زمین عراق است

معاون فرمانده شورشی مارکوس

«تا فرهنگ دیگری از زندگی بتواند بشکفتد و در مقابله با فرهنگ خشونت، تکبر، سلطه گری و جهل پیروز شود.»

هایدی جیلیانی^۱
جنوا، ایتالیای شورشی

۱- قرن بیست و یکم

در «بالا» قرن جدید، تکراری از گذشته است: اساس اندیشه های سیاسی همچنان بر سلطه و یا به حاشیه راندن دیگران استوار است. حقیقتاً آنچه جدید است چیست؟ امروز نیز چون گذشته، آنچه حکم می راند جنگ و دروغ است و تقلب و مرگ.

قدرت به تکرار تاریخ می پردازد و بر آن است تا به ما بقبولاند که این بار خیر و حقیقت مد نظر است. پروژه بزرگ نولیبرالی برای جهان معاصر تعبیر جدیدی از برج بابل است. در تورات^۲ آمده است که انسان ها در تلاش برای رسیدن به عرش تصمیم به بنای یک طرح خارق العاده می گیرند: پی افکندن برجی چنان بلند تا به آسمان برسد. خدای [کتاب مقدس] کبر و نخوت آن ها را با تعدد و کثرت مجازات می کند. گویش ها و زبان های متعدد مانع از آن می گردد تا آن ها کار ساختن برج را ادامه دهند. بدین سان آن ها را پراکنده و متفرق می سازد.

پنولیبرالیسم در صدد ایجاد چنین بنایی ست، اما نه به منظورنایل آمدن به آسمانی ناممکن، بلکه برای اینکه به یک بار و برای همیشه خود را از شر تعدد و کثرت خلاص کند: تعدد و کثرتی که لعنت و نفرین بر آن حک شده است و هم بدین منظور که اطمینان حاصل کند که قدرت هرگز زوال نخواهد یافت. حرص به ابدیت و جاودان ماندن نزد آنان که تجسم قدرت اند، در تاریخ، نا به هنگام پدیدار می شود.

طبعاً برج بابل نولیبرالی فقط در پی آن همگون سازی نیست که برای ایجاد این بنا ضرورت دارد، بلکه این همگونی که بر ویرانه های ناهمگونی^۳ سر بر می آورد، از قرار معلوم فقط با یک مدل شکل خواهد گرفت: مذهب جدید پول به ما می آموزد که «ما باید دقیقاً عین این مدل باشیم».

مردم از خود بیگانه می شوند و از مدلی تقلید می کنند که همگون سازی را توصیه می کند. مدلی که قدرتمندان به آن شکل می دهند، یعنی آنان که آن «بالا» در برجی که دنیای مدرن نامیده می شود لمیده اند. در پایین آن «متفاوت» ها قرار دارند، آن «ناچور» ها که شبیه هیچکس نیستند. در پایین، تنها وجه شباهتی که وجود دارد یا تسلیم شدن است یا

شمرنده گشتن از «متفاوت» بودن خویش.

خدای نوین پول لعنت و نفرین قدیمی را تکرار می کند، اما این بار در معنای معکوس اش: لعنت و نفرین بر آنان که «متفاوت» اند، یعنی بر آن «دیگری» فرو می ریزد. آنچه جایگزین دوزخ گشته است زندان ها و گورستان ها ست. افزایش سود سرسام آور شرکت های فراملیتی همراه است با بیشتر شدن سلول های زندان و گورها. در برج جدید بابل، ادای احترام به صاحبان قدرت یک تعهد و وظیفه است. رفتار صاحبان قدرت از آنجا نشأت می گیرد که آن ها نیروی سرکوب و خشونت را جایگزین عقل و مباحثه نموده اند. بر اساس فرمان قدرتمندان، تمامی رنگ ها یا باید قالیچه اسکناس نقش زند و یا اینکه تنوع رنگ ها فقط در سیاهی های رنگ نمایان گردد. این حکم همچنین مربوط می شود به همه رنگ هایی که در «پایین» اند: همجنس گرایان، لژیون ها، مهاجرین، مسلمانان، خلق های بومی، «رنگی» ها، مردان، زنان، جوانان، سالخوردگان، معلولین و بالاخره همه آن نام هایی که برای توضیح «دیگران» در گوشه و کنار دنیا به کار برده می شود.

پروژه جهانی شدن چنین است: تبدیل کردن دنیا به برج جدید بابل. همگون در شیوه های تفکر، در فرهنگ، در سلطه. آری، دنیایی تحت سلطه، مطیع و منقاد آنان که برخوردار از نیروی قهر و سرکوب اند اما فاقد منطق و خرد. اگر در مرحله ماقبل برج بابل، حصول اتفاق به واسطه زبان مشترک مقدور می بود، در عصر نولیبرالی تحقق بخشیدن به اجماع، فقط از طریق منطق قهر، جنگ، استبداد و تهدید امکان پذیر است. قدر مسلم این است که ادامه زندگی بستگی دارد به رابطه با آن «دیگری». موقعیتی که در برابر آن قرار می گیریم از دو حالت خارج نیست یا جزو قدرتمندان ایم یا زیردستان.

در باشگاه قدرتمندان فضای خالی وجود ندارد و عضویت در آن را باید به ارث برد. در عین حال، آنجا که زیردستان قرار دارند جای خالی به وفور یافت می شود. برای آنکه جزو زیردستان باشی فقط کافی ست که «متفاوت» بودن خود را انکار یا پنهان کنی. اما کسانی هستند که متفاوت اند و با جسارت بر متفاوت ماندن خود پافشاری می کنند. آنان که در برج بسر می برند، ولی در آن بالا قرار نگرفته اند یعنی آن «پایینی» ها به منظور سازش کردن با «ناجور» بودن خود شیوه های گوناگونی به کار می گیرند: چشم پوشیدن یا محکوم کردن، بدسگالی یا دورویی. قوانین برج نولیبرالی رسمیت بخشیدن به تفاوت را ممنوع اعلام می دارد. آنچه پذیرفته می شود صرفاً تفاوتی تحت انقیاد است.

در عصر جدید، دولت-ملت ها به مثابه خانه هایی مقوایی اند که در معرض بادهای نولیبرالی قرار دارند. محدوده تصمیم گیری ها و اختیارات طبقات سیاسی محلی فقط به اندازه ای ست که طول و عرض و کوچکی یا بلندی این خانه مقوایی را تعیین کند. اما قدرت اقتصادی، دیگر مدت مدیدی ست که تمایل چندانی به این بازی نشان نمی دهد، از همین رو با ملعبه دست قرار دادن سیاستمداران محلی و طرفداران شان، آن ها را با اسباب بازی هایی سرگرم می کند که متعلق به خودشان نیست. سرانجام آنچه منافع سرشاری در آن نهفته است ایجاد بنای برج جدید بابل است و تا زمانی که مواد خام این بنای جدید به قدر کافی در دسترس است (به دیگر سخن، مناطقی که با مرگ ویران و با نیستی بازسازی می شوند) سرعمله ها و کمیسرهای سیاست های ملی مجاز اند این نمایش و بازی را (که نه فقط پرخرج ترین «شو» جهانی ست، بلکه بی فایده ترین نمایش نیز هست) ادامه دهند.

معماری این برج جدید جنگ علیه «متفاوت» ها ست. استخوان های ما سنگ های آن را تشکیل می دهد و دیوارهای آن با ملاط خون ما بالا می رود. قاتل بزرگ خود را پشت معمار بزرگ مخفی می کند (اگر او خود را خدا نمی خواند از این رو ست که نمی خواهد فروتنی کاذب خود را آلوده سازد).

در روایت کتاب مقدس، خداوند کبر و نخوت مردم را با کثرت مجازات می کند. در تاریخ مدرن قدرت، خدا هیچ چیز نیست مگر عامل عمده جنگ؛ جنگی که فقط به دلیل حجم تخریب و ویرانی و کشتار انبوه، مدرن خوانده می شود.

۲- جغرافیای کلام

اگر دوران ماقبل تاریخی سه سال یا بیست سال پیش بسر آمده باشد از اهمیت چندانی برخوردار نیست. در «بالا» قدرت می کوشد تا به ما بقبولاند که تاریخ تکرار می شود، صرف نظر از اینکه ما در تقویم چه می خوانیم. اما شیوه به فلاکت کشانیدن «متفاوت» ها هنوز هم مدرن است. حتی اگر در اساس تفاوتی میان منجیق های امپراتوری روم و «بمب های هوشمند» جرج بوش وجود نداشته باشد، اما تکنولوژی مدرن ابزار برکت و مایه مسرت نیروهای اشغالگر است (آنچه را که حقیقتاً جنایت است همچون تصویری زیبا جلوه دادن) و نیز برای صحنه گردانان آن (پخش زنده بمباران ها را آتش بازی جادویی توصیف کردن - کاری که CNN کرد).

صرف نظر از اینکه این مسأله را درک کنیم یا نه، قدرت حاکم جغرافیای نوینی از کلام ایجاد کرده است. نام اشیاء همان است که بود، به رغم اینکه خود اشیاء تغییر کرده اند. بنابر این، آنچه «اشتباه» است به دکتترین سیاسی تبدیل شده است و آنچه «درست» است گمراهی و بدعت گذاری شمرده شده و پس رانده می شود.

دشمن، آن «دیگری» ست و نیروی مخالف «متفاوت» ها هستند. دموکراسی همانا اطاعت پذیری جمعی ست. آزادی فقط آزادی انتخاب شیوه هایی ست برای پنهان کردن «تفاوت» ها. صلح یعنی تسلیم و انقیاد، و جنگ اکنون شیوه ای آموزشی - تربیتی ست برای آموختن درس جغرافیا.

آنجا که با فقدان منطق و مباحثه روبرویم دگم ها فراوان اند. **دگم نخست به دنبال تراشیدن بهانه های لازم اند تا بعد آن را به یک هدف تبدیل کنند.** در تلسکوپ قدرت، افق همیشه یک رنگ دارد. تغییرناپذیر و ابدی ست. ذره بین قدرت یک آیینه است. اما «متفاوت» ها همیشه نابهنگام سر می رسند، و قدرت در برابر آنچه نابهنگام رخ می نماید با ترس واکنش نشان می دهد و ترس به محض آنکه با دگم درهم می آمیزد خشن تر می شود تا آن نابهنگام را درهم شکند. در تلسکوپ قدرت، زمین صاف است و کثیف و ناپاک.

اگر دولتمردانی یافت شوند که به شخصیت هایی به یاد ماندنی تبدیل شوند، طبعاً به خاطر اقدامات بشردوستانه شان نخواهد بود، بلکه بر عکس به خاطر جنایت هایشان است و بدین طریق است که قدرت تاریخش را تکرار می کند: آنان که دیروز مبارزان راه آزادی لقب می گرفتند امروز مسؤول جنایت های رسوای اند و کسانی که امروز «جنگجویان خدا» به شمار می آیند فردا خائنین بی وفا قلمداد خواهند شد.

کلمات تغییر می کنند و تصاویر نیز بسان کلمات. در گذشته، در عصر جغرافیای تندیس ها، دگم ها به هیأت سنگ در می آمدند تا کوتاه فکران متعصب برای خود عزت و احترام دست و پا کنند و امروز تمثال دگم در رسانه های گروهی - رادیو، تلویزیون، روزنامه ها - جلوه می کند و منبع الهام کابوس بنیادگرایی و پیروان متعصب آن ها ست.

بر اساس تئوری های مدرن سیاسی شیوه زندگی انسان ها امری ست استثنائی. پروسه جذب انسان ها در جامعه به گونه ای اتفاق می افتد که سختگیرترین و بی رحم ترین دارالتأدیب ها در برابر آن رشک برانگیزی می نماید. دستگاه دولتی با نهایت ظرفیت سرکوبگرانه اش در خدمت «همرنگ جماعت» ساختن انسان ها ست یا به معنای دیگر همگون سازی انسان ها تحت سلطه آنان که حکم می رانند. پیشرفت اجتماعی نیز بر اساس «شباهت» به یک نوع جدل اندازه گرفته می شود و طبعاً آنان که این مدل را خلق می کنند صاحبان قدرت اند. همگن سازی بدین معنا نیست که ما همه با هم برابریم، بلکه به معنای تقلید کردن ما از این مدل است؛ معنای هژمونی فقط این نیست که یکی بر همه حکم

می راند، بلکه بسته به این نیز هست که ما چقدر ظرفیت تسلیم پذیری داریم. آنجا که مسأله مربوط می شود به همگون سازی، ما از امکانات و وسایلی برابر برخوردار نیستیم (مسلم است که اقلیت معدودی به خرج دیگران ثروت ها را تصاحب می کنند)، اما اربابمان یکی ست و تمایل و اراده مان یکی. صرفاً برای آنکه تسلیم او شود (و به عبارت دیگر در خدمت او قرار گیرد). وقتی که در آن «بالا» جامعه را به خانواده تشبیه می کنند، گفته می شود که خانواده نیازمند قوانین است تا از هم نپاشد، اما آن ها معضلات قوانین حاکم را «فراموش» می کنند. بدین گونه جغرافیای کلام دستخوش تغییر می گردد، نه فقط معنای سابق خود را از دست می دهد، بلکه استنباط معنای آن به گونه ای ست که باب طبع قدرتمندان باشد.

در یک نقطه، در مقطعی از تاریخ مدرن قانون جایگزین مشروعیت می گردد، وقتی که بالادستان قانون را نمی پسندند یا تصور می کنند که اشتباه است، پس قانون باید تغییر کند، اما وقتی که زیردستان فکر می کنند که قانون اشتباه است، آن وقت است که قانون باید برقرار و جاری باشد تا آن هایی که آن را زیر پا می گذارند مجازات شوند.

۳- جغرافیای قدرت

جغرافیای قدرت به ما می گوید که انسان ها نه فقط در منطقه ای خاص از جهان به دنیا می آیند، بلکه همچنین با یا بدون امکاناتی که به انقیاد او می انجامد زاده می شوند.

اگر در گذشته اعتقاد به برتر بودن بعضی از انسان ها بر اساس رنگ پوست و نژاد توجیه می گردید، امروز این امر با جغرافیا تعیین می گردد. وقتی که نقل می شود که آن ها در «شمال» زندگی می کنند، مقصود از این شمال محدوده جغرافیایی نیست، بلکه غرض یک شمال اجتماعی ست. به دیگر سخن، یعنی آن هایی که در آن بالا نشسته اند. آنان که ساکن «جنوب» اند در آن پایین بسر می برند. جغرافیا امروز به همین سادگی ست: یک «بالا» وجود دارد و یک «پایین».

در بالا جا تنگ است، فضا کاملاً اشغال شده است، بالا جای اقلیت معدودی ست، اما در پایین آنقدر جای خالی وجود دارد که تمام دنیا و همه بشریت را در خود بگنجاند.

در برج جدید بابل برتری یک جامعه با سطح پیشرفت دانش، فرهنگ، هنر و یا سطح زندگی شهروندان اندازه گرفته نمی شود، بلکه آن جامعه خویش را برتر و ممتاز می پندارد تا به تسخیر دیگر جوامع بپردازد.

در مرحله جدید، قدرت به منظور فتح قلمروهای جدید جنگ های متعددی به راه می اندازد و منظور از «جنگ های متعدد» این است که این جنگ ها «بسیار» اند و در مکان های مختلف و در اشکال متنوع صورت می گیرند. بدین ترتیب، جنگ های جهانی، امروزه بیش از هر زمان دیگری جهانی اند، حتی اگر فاتح جنگ فقط یکی باشد، اما مغلوب شدگان بسیار زیاد و در همه جا هستند.

در منطق بمب ها، فضا مشخص و ترسیم شده است: آنان که بمب ها را پرتاب می کنند در شمال اند یعنی آن بالای برج، و کسانی که بمب ها بر سرشان فرود می آید در جنوب بسر می برند یعنی در پایین.

اما بمب ها فقط محدوده های جغرافیایی را دستکاری نمی کنند، بلکه همچنین حوزه نفوذ جغرافیایی و مسأله سلطه نیز دست به دست می گردد. منطقه ای که امروز تحت سلطه این یا آن قدرت است فردا تحت سلطه دیگری در می آید، این همان چیزی ست که جغرافیای سیاسی (ژئوپلیتیک) خوانده می شود.

در واقع، نقشه جغرافیا، دیگر منابع طبیعی، مردم، فرهنگ یا تاریخ را ترسیم نمی کند، بلکه این را که چه کسی

یا چه کسانی بر آن تسلط دارند. از دید قدرتمندان، بشریت همچون بچه ای است که یا باید سر به راه باشد یا شورشی. بمب ها به بچه گوشزد می کنند که سر به راه بودن چقدر سودمند است و متفاوت بودن چه زیان هایی در بر دارد. امروز ناگهان، ما شاهد آنیم که شهروندان غیر نظامی عراق، مردان، زنان، کودکان و سالمندان چگونه با یک سوداگر متمول آمریکایی یک وجه مشترک پیدا کرده اند. او موشک تولید می کند و مردم عراق آن را مصرف می کنند (یعنی بر سر آن ها فرود می آید).

ارتش های آمریکا و انگلیس حامل پیام های خیری هستند که دو سوی دو جغرافیای دور از هم را به یکدیگر پیوند می دهند. بدین ترتیب، ما باید از بوش و بلر تشکر کنیم که به خود زحمت داده، لطف کرده اند و در زمان ما به دنیا آمده اند. بدون وجود آن ها فهم جغرافیای مدرن واقعاً قابل تصور نمی بود. اما این جنگ علیه عراق نیست، یا فقط علیه عراق نیست. این جنگی ست علیه هر کوششی برای نافرمانی. چه اکنون باشد چه در آینده. این جنگی ست علیه شورش و به بیان دقیق تر علیه بشریت. این جنگی ست جهانی با همه تأثیراتی که برانگیخته است. قبل از هرچیز یک «نه» ی شورشی که در این جنگ منشأ دارد.

۴- سرنوشت پولیف موس^۴ - غول یک چشم

محور تراژی کمیک بوش- بلر- ازنار و نوکران آن ها در دموکراسی های غربی هم اکنون اولین شکست خود را متحمل شده اند. آن ها در صدد این بودند که به ما بقبولانند که عراق در منطقهء خاور میانه قرار دارد، اما نقشه شان غلط از آب درآمد.

صرف نظر از اینکه کتاب های جغرافیا چه می گویند، عراق در اروپا واقع شده است، در آمریکای شمالی، در منطقهء اقیانوس آرام، در آمریکای لاتین، در کوهستان های جنوب شرقی مکزیک و در «نه» ی شورشی و جهانی ای که نقشهء جدیدی ترسیم می کند. نقشه ای که در آن شأن و وجدان آدمی الهام بخش و برانگیزاننده است. یکی از مواردی که اعتراضات جهانی علیه جنگ به ما خاطر نشان می کند، این مسأله است که این جنگ، جنگی ست علیه انسان. جوانان از جمله کسانی هستند که دریافته اند عراق در همه جای کرهء زمین قرار دارد. همزمان، وقتی که بعضی ها فرسنگ ها دور از عراق به مطالعهء نقشهء جغرافیا دل خوش کرده اند، جوان ها با آگاهی دقیق می دانند که این بمب ها (بمب های انفجاری یا تبلیغاتی) فقط خاک عراق را هدف قرار نداده، بلکه حق «متفاوت» بودن را نشانه گرفته اند. وقتی که یک جوان «نه» ی خود را روی یک پلاکارد یا در دفترچه اش، یا روی دیوار، یا در یک صدا نقاشی می کند، او نه فقط به «جنگ با عراق»، بلکه به «برج جدید بابل»، به «همگون سازی»، به «هژمونی» ست که «نه» می گوید. جوان های شورشی «نه» ی خود را به یک قلم مو تبدیل می کنند و با این قلم در دستهایشان جغرافیای دیگری ترسیم می کنند.

همچون پولیف موس، غول یک چشم - در ادبیات یونان -، قدرت تنها چشم خود را از نفرت نسبت به «متفاوت» ها آکنده می کند. قدرت، غول پیکر و شکست ناپذیر جلوه می کند، اما همچون در اسطورهء پولیف موس، یک شبیح، یک جن که «هیچکس» نامیده می شود قدرت را به چالش می طلبد. وقتی صاحبان قدرت از آن «دیگری» سخن می گویند، با تحقیر بسیار او را «هیچکس» لقب می دهند و این «هیچکس» بر روی زمین در اکثریت است. وقتی که پول با کبر و نخوت در صدد ساختن دنیا بسازد، آن «هیچکس» نیز - که چرخ های تاریخ را می گرداند در پی ریختن طرح دنیای دیگری ست، اما دنیایی گردتر که تعدد و کثرت با شأن و شرافت تمام در آن جای می گیرد. دنیایی که بشریت در آرزوی نایل آمدن به آن است همین جا ست، روی زمین، نه در آسمان ها. و بدین سان است که «هیچکس» پایه و اساس برج جدید بابل را از جا می کند.

زمین گرد است چونکه باید بچرخد.
برخلاف دنیای کنونی و دنیا‌های گذشته که آفرینش آن به خدایان نسبت داده می شود، در دنیایی که در آینده شکل خواهد گرفت، اگر بپرسند «چه کسی این دنیا را آفریده است» پاسخ خواهند شنید: «هیچکس».
برای در سر پروراندن رؤیای این دنیا و مبارزه در راه ساختن آن، باید به دوردست جغرافیای زمان نگرست. آن هایی که در آن بالا نشسته اند دوردست ها را نمی بینند و هنگام نگاه کردن از تلسکوپ به اشتباه می افتند و دچار سرگیجه می شوند.
اما آن هایی که در آن پایین نشسته اند، «هیچکس» بر روی انگشتان پا بلند نمی شود تا نگاه کند و در انتظار نمی ماند که چه پیش خواهد آمد.
تلسکوپ شورشگر به دیدن چند گام فراتر بسنده نمی کند. حقیقتاً این «جام جهان بینی» ست که در آن اشکال گوناگون و رنگ های مختلف، در همدستی و زد و بند با نور به پیشگویی های پیامبرانه نمی پردازند، بلکه «این جام» جلوهء یک آرزو ست: دنیا و تاریخ و چنان زندگی ای شکل خواهد گرفت که ما هنوز به خوبی نمی شناسیم، اما رؤیای آن را در سر می پرورانیم.
شورش در «جام جهان بین» اش به افقی دورتر می نگرد؛ به افقی به مراتب دوردست تر از آنچه «قدرتمندان» باتلسکوپ دیجیتالی شان می بینند: شورش صبح فردا را می بیند. و حقیقت این است که شورش در شب تاریخ گام می زند. آری، اما او به شب می زند تا به صبح فردا رسد.
و سایه ها، شورش را از آنچه می خواهد هم اکنون و همینجا در جغرافیای بیافریند باز نمی دارند.
شورش در صدد زدودن و یا تصحیح تاریخ نیست و در پی آن نیست که تاریخ را دوباره بنویسد تا کلمات و تقسیم بندی های جغرافیایی را تغییر دهد. نه. آنان خیلی راحت و ساده در جست و جوی نقشه جدیدی اند، نقشه ای که همهء کلمات را در خود جای دهد.
نقشه ای که در آن تمایز میان اشکال مختلف گفتن «زندگی» در زبان آن کسی نیست که آن را تلفظ می کند، بلکه بر سر زبان همهء آن هایی ست که آن را ادا می کنند.
چرا که موسیقی نه صرفاً از یک نغمه، بلکه از مجموعه ای از نغمه ها ساخته می شود، چنان که رقص تکرار یک گام مشابه تا سرحد خستگی نیست.
از همین رو صلح کنسرتی ست آزاد، برآمده از کلمات و نگاه ها در جغرافیای دیگر...

از عراق کوهستان های جنوب شرقی مکزیک

درست وقتی که آسمان از هواپیماهای جنگی و هلی کوپترها در عملیات سن تی نل

به تیرگی می گراید.

معاون فرمانده شورش، مارکوس

منتشر شده در Rebedilla «شورشگری»، ویژهء جنگ، ۴ آوریل ۲۰۰۳

ترجمهء مصطفی ناصر از متن سوئدی با نگاهی به متن انگلیسی

یادداشت های ترجمه فارسی

۱ - Heidi Giuliani هایدی جیلیانی مادر کارلو جیلیانی ست که در تظاهرات ضد نشست ۸ کشور بزرگ صنعتی در شهر جنوا، ایتالیا در سال ۲۰۰۱ به دست پلیس به قتل رسید.

۲ - اصل داستان آن طور که در تورات آمده است:

«در آن روزگار همه مردم جهان به يك زبان سخن می گفتند. جمعیت دنیا رفته رفته زیاد می شد و مردم به طرف شرق کوچ می کردند، آن ها سرانجام به دشتی وسیع و پهناور در بابل رسیدند و در آنجا سکنی گزیدند. مردمی که در آنجا می زیستند با هم مشورت کرده، گفتند: «بیا بزرگ شهری بنا کنیم و برجی بلند در آن بسازیم که سرش به آسمان برسد تا نامی برای خود پیدا کنیم. بنای این شهر و برج مانع پراکندگی ما خواهد شد». برای بنای شهر و برج آن خشت های پخته تهیه نمودند. از این خشت ها بجای سنگ و از قیر بجای گچ استفاده کردند. اما هنگامی که خداوند به شهر و برجی که در حال بنا شدن بود نظر انداخت، گفت: «زبان همه مردم یکی ست و متحد شده، این کار را شروع کرده اند. اگر اکنون از کار آن ها جلوگیری نکنیم، در آینده هرکاری بخواهند انجام خواهند داد. پس زبان آن ها را تغییر خواهیم داد تا سخن یکدیگر را نفهمند». این اختلاف زبان موجب شد که آن ها از بنای شهر دست بردارند؛ و به این ترتیب خداوند ایشان را روی زمین پراکنده ساخت ... (کتاب مقدس، سفر پیدایش، باب ۱۱، ترجمه تفسیری چاپ ۱۹۹۵).

- فرض «یکسان بودن» اولیه انسان ها و سپس پیدا شدن اختلاف و نزاع، در قرآن نیز بارها با مضمون و نتایج دیگری آمده است (از جمله سوره یونس آیه ۱۹).

۳ - اهمیت «ناهمگونی» که در متن آمده یادآور شعری پرمعنی از احمد شاملو ست، آنجا که می گوید:

«تنها طوفان فرزندان ناهمگون می زاید ...»

۴ - پولیف موس (Polifemos / Poluph mos) غولی يك چشمی و بدشکل و قواره در اساطیر یونان. او فرزند زئوس و تنیا ست که در جزایر سیسیل سکونت دارد و اودیسه قهرمان و یارانش را در غار خود اسیر می کند و هرشب دو تن از یاران وی را می بلعد. اودیسه برای رها شدن از دست غول، او را مست و سپس کور می کند. آنگاه خود زیر شکم گوسفندهای پولیف موس مخفی شده فرار می کند. وقتی در پی داد و قال های او غول های دیگر به کمک اش می آیند و از وی می پرسند که چه کسی چنین بلایی را بر سرش آورده، جواب می دهد: «هیچ کس».